

هو العليم

# تسلیم در برابر حق رمز موفقیت در سلوک

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

## تأثیر قوای مختلفه در عالم

همان طوری که در همین عالم قوایی وجود دارد که این قوا، نسبت به عالم ماده دارای تأثیر و خصوصیات است؛ همین طور قوای دیگری وجود دارند که به آن، قوای ارباب اصنام و طلسمات گفته می شود که آنها هم نسبت به تأثیر در این عالم برای خودشان یک حساب و کتاب خاصی دارند و تصرفات در عالم مثال و عالم ملکوت از آنها سر می زند و اینها هم برای خودش علوم مختلف و فنونی دارد که علوم غریبه متصدی این مسائل هستند.

فرض کنید که تأثیر عطارد، زهره، زحل، قمر، تأثیر بعضی از ستارگان، نفوس کواکب، اینها همه در این قضیه نقش زیادی دارد. تأثیر اعداد، تأثیر بعضی از خطوط، تأثیر بعضی از ترسیمها، اقتران بعضی از سیارات و ستارگان در موقع خاص و نوشتن و کتابت با شرایط خاص خودش که بعضی از اینها باید همراه با ریاضات و یک نوع اعمال گذشته [باشد، مانند] اربعیناتی، غیر اربعیناتی، حتی سبعیات، بر حسب آن مقصودی که بر این امور مترتب می شود. اینها چیزهایی هستند که وارد شدن در آنها خیلی هم برای انسان صحیح نیست و بزرگان، انسان را منع می کنند.<sup>۱</sup>

### منع بزرگان از تعلیم علوم غریبه

ما همیشه می دیدیم که از اینکه انسان در این گونه امور و در این مسائل وارد بشود منع می کردند. گرچه همه اینها در تحت قدرت و تسخیر ذات واجب است ولی نفس انسان به واسطه آن لذت نفسانی که از ورود در این مسائل و مطالب پیدا می کند از آن اتجاه به آن سمت و سو غفلت می کند و به آن سمت (علوم غریبه) گرایش پیدا می کند و دیگر همه کارها و امور خودش را می گذارد و به این مسائل و تأثیر این قوا و طلسمات و امثال ذلک در رتق و فتق امور می پردازد و از آن جنبه توکل و تسلیم و رضا باز می ماند و تبعاً مقهور چنین فضاهایی می شود، و به طور کلی از دایره بیرون می افتد و عقب می ماند.<sup>۲</sup>

لذا از بزرگان و اهل معرفت و اهل توحید، هیچ گاه ترغیب برای ورود در این مسائل نشده است. بله، نسبت به بعضی از امور برای حفظ بعضی از آفات و شرّ شیاطین، ابالسه، اجنه و امثال ذلک اجازه هایی داده شده

<sup>۱</sup>. مطلع انوار، ج ۶، ص ۴۴۶.

<sup>۲</sup>. روح مجرد، ص ۵۱۶؛ امام شناسی، ج ۱۲ ص ۲۹۰ و ۲۹۱. سرالفتوح، ص ۹۲.

است، یک دستوراتی داده شده که در کتب هم ذکر شده است. و ما هم بعضی از اینها را می‌شنیدیم که نقل می‌کردند و انسان تا این حدود اشکال ندارد که [اطلاع] داشته باشد و بعضی از اینها را همراه خودش داشته باشد. اما اینکه بخواهد بیاید کارهای خودش را در این مسائل و اینها قرار بدهد، نه. اینها مطالبی نیست که انسان به آن پردازد، گرچه موجود است و وجود خارجی دارد و بزرگان هم نسبت به این قضیه در کتب خودشان خیلی مطالب نقل کرده‌اند. حتی ابن سینا هم کتابی دارد به نام کُنُوزِ الْمُعْزَمِينَ که در آنجا راجع به همین مطالب، مسائلی هست. یک وقتی من این کتاب را مطالعه می‌کردم؛ دیدم که خود ایشان هم ظاهراً اهل این حرف‌ها بوده و بی‌اطلاع نبوده است، یعنی خلاصه در این مطالب هم ایشان مطالعات و تجربیاتی داشته است.

عقل در چنین طبقه‌ی عرضیه‌ای از این امور هم قرار دارد، یعنی آن قوه‌ی عاقله می‌آید و این امور را در ارتباط با سایر مسائلی که در حول و حوش این قضیه می‌گذرد، ترسیم می‌کند.

من امروز داشتم یک جریانی را می‌دیدم. یک قضیه‌ای بود داشتم نگاه می‌کردم. حالا آنچه را که [در آنجا] گفته می‌شد برای من مهم نبود، من به خصوصیات افرادی که می‌آمدند در این قضایا و این مطالب صحبت می‌کردند، نگاه می‌کردم؛ خیلی برای من عجیب بود که چطور شخصی می‌آید یک مطلبی را بیان می‌کند درحالی‌که خودش اصلاً در نقطه مقابلش حرکت می‌کند. [دلیل] این قضیه چیست؟ خودش در نقطه مقابل می‌رود. خب آثار دارد، علائم دارد، شواهد دارد، خصوصیات دارد. یعنی این طور نیست که [این حرف بی‌دلیل باشد].

## لزوم برخورد عاقلانه با جریانات و مسائل

این نکته خیلی، نکته مهم و دقیقی است و خیلی باید حواسمان جمع باشد که خدای نکرده در یک جریانی قرار نگیریم که آن جریان ما را به دنبال خود بکشد؛ نه ما جریان را! [و آن وقت ما آن جریان را] بر اساس مبانی توجیه کنیم. جریان ما را به دنبال خود می‌کشد و ما خود را در این جریان توجیه می‌کنیم، ما خود را در این جریان تأویل می‌کنیم، ما خود آن جریان را تیره می‌کنیم، خود جریان را ما توجیه می‌کنیم، خود جریان را تنزیه می‌کنیم، خود جریان را پاک و منزه می‌کنیم. نمی‌آییم بر یک جریان سوار شویم و از بیرون به آن جریان نگاه کنیم، داخل در یک جریان قرار می‌گیریم و به تبع، دیگر ناچاریم که آن جریان را پاک و منزه و مبرا و محسن و مستحسن از هر عیب و ایرادی قرار بدهیم. اول می‌آییم یک شخصیتی برای خود درست می‌کنیم و ما آن شخصیت را، شخصیت غیر قابل نفوذ و غیر قابل ایراد ترسیم می‌کنیم. حالا اگر ایرادی به او وارد شد مدام در مقام توجیه برمی‌آییم، نمی‌گوییم که ایراد به این شخصیت وارد است. چه خبر است خودت را برای او کشتی؟! تو که این همه برای توجیه و تأویل و تغییر زحمت می‌کشی و هزار تا دلیل و برهان و ...، خودت

را از این جریان بیرون بکش، نیاز هم ندارد خودت را از بین ببری؛ مگر مجبوری؟! چه کسی تو را مجبور کرده است که اول بیایی یک شخصیتی برای خودت درست کنی، خودت را در یک جریانی قرار بدهی، بعد هم [مجبور به توجیه و تأویل آن باشی!؟]

اینهایی که به جای امیرالمؤمنین علیه السلام، آن ابوبکر و عمر و اینها را می‌آوردند، خب معلوم است که آنها نمی‌توانند با علی مقابله کنند. شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام شخصیتی نیست که کسی بتواند با او مقابله کند. آن شخصیت، شخصیتی است که خطا بر نمی‌دارد، شخصیتی است که اشتباه بر نمی‌دارد، شخصیتی است که خلل در او وارد نیست، ابهام ندارد. ولی حالا ما فرد دیگری را به جای این شخصیت قرار می‌دهیم. اگر یک وقت قضیه در جاهلیت اتفاق می‌افتاد، نیاز به توجیه نداشتیم. چون در جاهلیت همه چیز قابل توجیه است. طرف از دیوار مردم هم بالا برود مسئله‌ای نیست. چون در جاهلیت است؛ شراب هم بخورد مسئله‌ای نیست. چون در جاهلیت است. حالا هر کاری [هم بکند مسئله‌ای نیست]، چون در جاهلیت است، مشکلی نداریم. اما شما در اسلام و در فضای بعد از رسول‌الله، در فضای حضور چنین موجود قدسی، در چنین فضایی، داری به جای جانشین او یک کسی را می‌آوری که در مقابل او قرار دارد. حالا این [شخص] هر چه هم بخواهد تظاهر کند، هر چه هم بخواهد بایستد در محراب نماز بخواند، هر چه هم بخواهد ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ به جای چهار تا مدّ، چهل تا مدّ بکشد، [و همین‌طور ادامه بدهد و مد را بکشد] یک اذان هم بگوید، هر چه بگوید آن علم را که بیاید جواب مردم را بدهد ندارد، آن را چه کار می‌کنید؟! آن قدرت را ندارد که بیاید پاسخ عالم یهودی و رهبان و نصاری و کشیش را بدهد. برای آن چه خاکی می‌خواهی به سرت بکنی؟ خیلی خب حالا ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ را همچین کشید که صدایش تا طائف هم رسید؛ همچین ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ گفت که صدا آن همه [بدنش را بلرزاند]. خیلی خب اینها مسائلی است که مربوط به ظاهر است.

### ملاک برای خلیفه رسول خدا بودن

آنچه را که لازمه این حضور است و حضور تو را توجیه می‌کند عین ﴿نَسْتَعِينُ﴾ و ضاد ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ نیست؛ پاسخ به شبهات است، جواب دادن به سؤالات است، دادن علم دنیا و آخرت به مردم است، دستگیری مردم به سمت توحید است. اینها است که توجیه‌کننده خلافت یک نفر به جای رسول‌الله است. این را چه کار می‌کنی؟! آن وقت خراب که می‌کند [می‌گویند:] ایشان شکسته‌نفسی می‌فرمایند، جناب ابی‌بکر نمی‌خواهند جواب بدهند. می‌توانند جواب تو را بدهند، ولی شکسته‌نفسی می‌کند نمی‌خواهند در موضع رسول‌الله که هستند [اظهار نظر کنند]. بلد است بگوید مثل پیغمبر! [مثل] بلبل [حرف می‌زند]، ولی شکسته‌نفسی می‌کند! آقا دیگر جواب مردم [را دادن] شکسته‌نفسی ندارد. نه، ایشان شکسته‌نفسی می‌کنند! حال ایشان الآن برای اینکه بخواهد پاسخ آن یهودی را بدهند مساعد نیست. والا نه آقا این حرف‌ها چیست،

اصلاً ایشان از این مطالب گذشتند، خلیفه رسول الله است! الان همه امت [این را] اختیار کردند! می گوید: خب چه موقع حال ایشان مساعد می شود؟ ما برویم و یک هفته دیگر به مدینه برگردیم. [می گویند:] حالا شما بروید تا بعد ببینیم [چه می شود؟!]. فعلاً دکش کنیم، شرش را [کم کنیم]. [بعد] آنهایی که دوروبر هستند یک دور هم باید مدیریت کنند، آن عقل فعال، البته شیطان فعال است دیگر اینجا عقل فعال نیست. آن شیطنت فعال، شیطنت بالانفصال، مثل عقل بالانفصال و منفصل و اینها، شیطنت بالانفصال هم داریم. اینها شیطنت های بالانفصال و مدیریت آن ابو عبیده و خالد و کسانی که دوروبر این قضیه هستند، اینها هم پالکی هستند دیگر و باید یک طوری هوای همدیگر و هوای رئیس را داشته باشند. این [فرد] را رد می کنند: «برو حالا هفته دیگر بیا» ان شاء الله تا هفته دیگر، خدا بزرگ است می میرد یا اینکه اگر دیدیم نمرود خودمان او را می میرانیم، او را مرده می شود، او را می میرد و بالاخره او را می میرد! اگر دیدیم نمرود و از سوراخی دوباره پیدایش شد؛ آن وقت دوباره باید یک فکری بکنیم. دوباره یک مرض دیگر برای او یا مصلحت و یا شکسته نفسی و نمی دانم مرض و یا مسافرت و ... [را بهانه کنیم]. [یا می گوئیم] از مدینه بگذار برو بیرون که اوضاع خراب است و دوباره سروکله آن یهودی پیدا شد، این دفعه با ده دوازده نفر آمده است. [می گویند:] خلیفه رسول الله نیست، بیرون مکه رفته است. آقا، تا چه وقتی می آید که بمانیم؟ [می گویند:] حالا شما بفرمایید بروید.

توجه می کنید؟!

### فرق امیرالمؤمنین با سایرین در مقام خلافت

اما امیرالمؤمنین علیه السلام این حرفها را ندارد. [صدای در بلند می شود] تق، تق، تق، یک نفر به مسجد مدینه آمده، آبروی آن یارو که بالا است را برده، آبروی آن کسی هم که پایین بود برده است، همه را با هم ... بیا به داد اسلام برس که رفت. حضرت [بلند می شوند] «یا علی» عمامه را سر می گذارد و عبا را [و می گوید] راه بیفتید و به مسجد مدینه می آید و جواب می دهد. طرف هم شهادت به اسلام می دهد و شهادت به امارت امیرالمؤمنین همه را می دهد. چرا؟ چون این به جای پیغمبر است و درست هم هست. این نفس رسول الله است. نفس رسول الله همان را می گوید، که رسول الله می گوید؛ همان کاری انجام می دهد که او انجام می دهد؛ همان عملی را انجام می دهد که او انجام می دهد. همان اعجازی را می کند که او می کند. همان دستگیری را هم انجام می دهد.

برای چه آمدی سراغ پیغمبر؟ «چون پیغمبر دستم را می گرفت.» خب «تو دست خود را به من بده، من دست تو را می گیرم.» تو آمدی اینجا که پیغمبر دستت را بگیرد، من هم مثل نفس رسول الله هستم، دستت را به من بده. اگر [دستت را] گرفتم و نرساندم برو روز قیامت به پیغمبر شکایت کن. اگر من تو را نرساندم برو به پیغمبر شکایت کن. چرا؟ چون من عین پیغمبر هستم. بقیه چه؟ خدا عمرشان بدهد! یا عمرشان ندهد! چون

هر یک روزی که غضب خلافت بکند بارش سنگین تر می شود، وزر و وبال امت به گردنش بیشتر می آید. توجه می کنید؟

قضیه این است. بالأخره این شواهد دارد، دلیل دارد. بعد آن وقت - عجیب است - آدم نگاه می کند می بیند که آخر چطوری است که شخصی در این فضا قرار می گیرد آن وقت می آید توجیه می کند. آخر تو به چه حسابی رفتی با این بیعت کردی؟! [می گوید:] «خب ما دیدیم فلان کس راجع به این ابوبکر، خواب دیده است!» گفت: «خب خواب ببیند، مگر خواب دیدن [دلیل است؟] اگر قرار به خواب دیدن باشد تو خواب ببینی من هم خوابی دیگر دیده ام! آیا پیغمبر او را انتخاب کرده است یا کس دیگری را انتخاب کرده است؟ رسول الله انتخاب کرد! رسول الله انتصاب کرد! از طرف خدا منصوب کرد. ولی آخر این همه مردم هم که اشتباه نمی کنند، این همه افراد دور پیغمبر نماز می خواندند، اینها رفتند او را به جای پیغمبر انتخاب کردند، مگر می شود [اشتباه کنند؟] همه عمامه سفید و سیاه - آن موقع سیاه که نبود - سفید، زرد و این حرف ها همه اینها آمدند و این کار را انجام می دهند. خیلی عجیب است!

### تاثیر منفی جریانات بعد از ارتحال علامه طهرانی

من در یک جریانی، خیلی برایم عجیب بود! آخر اینکه می گویم [عجیب بود برای این است که] افرادی [بودند] که درس خوانده اند، فقه خوانده اند، اصول خوانده اند، فلسفه خوانده اند، پس این [درس ها] چیست؟ این حرف ها کجا رفت؟! [آن شخص] می گفت: مگر می شود یک نفر از دنیا برود و به جای خودش شخصی را نگذارد؟! آقا اینکه تمسک به عام در شبهه مصداقیه، آن هم از بدترین قسم شبهه مصداقیه مفهومیه است. اولاً: خیلی خوب، حالا می گوئیم نمی شود! از کجا معلوم است که [آن جایگزین] این شخص باشد شاید شخص دیگری باشد؟ چون نمی شود که یک نفر از دنیا برود و - به قول او - گوسفندان را رها کند، پس این شخص است! [در جواب می گوئیم:] خیلی خوب قبول داریم؛ حالا از کجا معلوم او باشد شاید شخص دیگری باشد!؟

یک بنده خدایی پیش ما آمده بود و یک ساعت شروع به حرف زدن کرد که فلان رودخانه از کجا می آید و به دریای فلان می رسد. این رودخانه شیرین است، وسط آب های همین ساحل ... و جریان گلف استریم<sup>۱</sup> و از این چیزها. وقتی [حرفش تمام شد] آخر گفت: «خب چرا شما خودتان را در کنف این جریان قرار نمی دهید که محفوظ باشید؟» گفتم: «چرا به عکسش نیست؟ چرا آن یکی آقا خودش را در جریان قرار نمی دهد؟» گفتم بسیار خوب ما این یک ساعت حرف هایت را گوش دادیم؛ این جریان است و فلان است و آب شیرین و شور

<sup>۱</sup> گلف استریم (به انگلیسی: Gulf Stream)، یک جریان اقیانوسی گرم و قوی است که در اقیانوس اطلس جریان دارد.

و زرد و فلان و از کجا می آید و به کجا می ریزد؛ خیلی خوب؛ حالا مقصودت چیست؟ یعنی که چه؟ پس این علوم برای چه وقت و زمانی است؟ کاربردش برای چه وقت است؟ مربوط به چه وقت است؟ خیلی عجیب است! آن وقت آدم می ماند. می گوئیم: آقا قضیه این است. [می گوید:] «نه آقا شما اشتباه می کنید.»

خب اشتباه من را بگوئید. [می گوید:] «نه، علم شما، مانع است.» عجب! حالا بیا این علم را از من بگیر. مگر نمی گویی مانع است، بیا یک آمپولی بزن، دستگاه ساکشنی بیار که [این علم] می گیرد و بیرون می کشد.

این [نحوه برخورد] چه می شود؟ می شود مغلوب یک جریان شدن، انسان وارد در یک جریان می شود، کم کم مسخ می شود. آدم به این چهره ها نگاه می کند، می بیند این مردم مسخ هستند، چشم هایشان مسخ است، مغزشان یک چیز پیچیده، بسته شده، تمام شده، قفل هم زده شده است، تمام، دیگر هیچ! و بعد تمام مسائل، جریانات، قضایا، خوب، بد، ایراد، اشکال، همه در این فضا باید شکل پیدا بکند و به انحاء وسائل و حیث، بای تحوکان توجیه بشود و قابل پذیرش بشود؛ که اگر یک صدمش را، یک هزارمش را یکی دیگر انجام بدهد؛ اوه! اوه! اوه! روی نقاره خانه امام رضا نقاره می زنند! نقاره می زنند! اما صد برابرش را یکی دیگر دارد انجام دهد، [می گویند:] نه! این به خاطر آن است و این به خاطر این است. عجیب است! این قضیه چیست؟ یعنی چه اتفاقی افتاده است؟ که مغز آدم، از آدم گرفته می شود. مغز آدم، از آدم گرفته می شود.

### علت اصلی کنار گذاشتن عقلائیّت

اصرار بر باطل انسان را به اینجا می رساند. اینکه بزرگان همیشه می گفتند که وقتی یک مطلب خلافی را دیدید، توجیه نکنید. چقدر من از مرحوم پدرم راجع به عدم ایستادگی و اصرار بر یک امر خلاف می شنیدم. این اصرار بر یک امر خلاف به نفست آمادگی می دهد که در [موارد] بالاتر هم بایستی. وقتی که به بالاتر رسیدی و باز هم خلاف دیدی و سر توجیه برآمدی، باز یک آمادگی [برای بعد بدست می آوری]، [این] یعنی سنگ، دلت سنگ و نسبت به پذیرش حق سفت تر می شود.

همیشه بزرگان راه را برای سؤال باز می گذاشتند، همیشه راه را برای تحقیق باز می گذاشتند، راه را برای فهم باز می گذاشتند. چرا؟ چون اوّل ضرری که متوجه انسان می شود ضرر به خودش است، یعنی او الآن دارد یک جریان را توجیه می کند ولی نمی داند که اوّل خودش از بین می رود، اوّل خودش از دست می رود، اوّل خودش نابود می شود، اوّل نفس خودش از بین می رود. آقا، این جریان یکی دو روز دیگر، دو سال دیگر تمام می شود، تو این وسط خراب شدی، تو خودت را فدای چه می کنی؟ فدای این قضیه می کنی! آن ضرر اوّل و ابتدایی به من می رسد، من دارم از بین می روم، و من دارم خودم را فدای چه می کنم؟ فدای یک جریان می کنم!! بدبخت کسی است که دین خود را فدای دنیای دیگران کند، این خیلی بدبخت است. روایت از امیرالمؤمنین علیه السلام داریم که: «بدبخت آن کسی است که دنیای خود را فدای دنیای دیگران کند و بدبخت تر کسی

است که دین خود را، فدای دنیای دیگران کند!<sup>۱</sup>

آن وقت اینها عقلشان به همین مقدار است، مطلب را درک نمی‌کند. وقتی هم که می‌ماند [می‌گوید: «ما به این حرف‌ها کاری نداریم، ما اصلاً به این حرف‌ها کاری نداریم، اصلاً تو به ما چه کار داری، اصلاً تو برو کار خودت را کن.» توجه می‌کنید؟

## لزوم تحقیق و بررسی نسبت به اخبار

من خیلی با مرحوم آقا باز بودم. ایشان هم خیلی من را به این مسئله تشویق می‌کردند. من یک وقتی در زمان سابق در طهران، منزل یکی از افراد بودم که یک چیزی راجع به ایشان شنیدم. من گفتم که «من می‌روم راجع به این قضیه تحقیق می‌کنم.» گفتند: «نه، نه، نه، نرو!» گفتم: پس چرا گفتی؟! گفتم تو الآن یک حرفی به من زدی که این حرف تو در من یک تأثیری ایجاد کرده و من به چنین مطلبی معتقد نیستم؛ من فلان کس را این نحوه نمی‌دانم و اگر قرار باشد این حرف راست باشد، من در اعتقادات خودم باید تجدید نظر کنم، چون من چنین چیزی را نمی‌دانم. می‌خواستید نگویند، یا حرف را نگو [یا من پیگیری می‌کنم].

من با افراد هم همین‌طور هستم؛ یا حرف را به من نزنید و اگر زدید من پیگیری می‌کنم. اصلاً حرف نزنید. اما اگر کسی گفت، دیگر نباید بگوید که آقا، حالا پیش خودمان بماند. نه، من پیش خودم نگه نمی‌دارم و من می‌روم پیگیری می‌کنم، از اول هم همین‌طور بودم. گفتم: «من می‌روم پیگیری می‌کنم؛ چون بالأخره برای خودم یک حساب و کتابی قائل هستم. آمدم و رفتم و [از مرحوم آقا] سؤال کردم گفتم: «من چنین مطلبی شنیده‌ام.» مرحوم پدرم گفتند: «نه خیر، قضیه این‌طور نبوده و مسئله به این شکل بوده است و برای آن شخص سوء تفاهم از این نظر پیدا شده است؛ این مقدار از مسئله درست است، ولی این مقدارش نه [درست نیست]، مطلب به این شکل است.» گفتم: «بسیار خب دیگر مسئله روشن شد.»

ما این‌طور نبودیم که حالا که مسئله روشن است پس دروغ هم اشکال ندارد؛ فلان هم اشکال ندارد و هر چیز دیگری هم اشکال ندارد. یعنی مطلب به این شکل و به این کیفیت اصلاً به‌طور کلی با تمام مبانی انسان مخالف است. آیا شما یک مورد در زمان ائمه سراغ دارید که کسی از ائمه یک چیزی را بشنود بعد امام علیه السلام بفرماید: «من به تو دروغ گفتم و دلم خواست بگویم!» یا اینکه بعد طرف بفهمد که این مطلب دروغ بوده است؟ بله، مواردی بوده است که امام علیه السلام به خاطر تقیه، مطلب را خلاف نقل می‌کردند بعد هم راوی سؤال می‌کرد؛ حضرت می‌فرمودند: «اگر ما این‌طور نگوئیم جان شما را نگه نمی‌داریم.»

<sup>۱</sup> در مجامع روایی روایتی به این عبارت از رسول مکرّم اسلام نقل شده است:

بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۴۶: **شَرُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا، وَ شَرُّ مِنْ ذَلِكَ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ.**

بدترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیایش بفروشد و بدتر از او کسی است که آخرت خود را برای دنیای دیگران بفروشد.



[وقتی] ابوحنیفه در مجلس حضرت امام صادق علیه السلام می آمد، [حضرت] می فرمودند: «که من دنبال فلان چیز می گردم هنوز پیدایش نمی کنم.» او هم نیشش باز می شد، افراد تعجب می کردند که چطور امام صادق علیه السلام این طور می فرماید! آنها که به عرش خدا و به همه چیز اطلاع دارند؛ [پس این مطلب] یعنی چه؟ [که:] «من دارم دنبال آن کنیز می گردم که پیدایش کنم؛ خلاف کرده او را تنبیه کنم؛ اما او را پیدا نکردم» آن وقت می گویند ما علم غیب داریم؟!

وقتی که می روند [دوباره اصحاب] برمی گردند، ببینید، برمی گردند از حضرت سؤال می کنند که: یا ابن رسول الله برای ما سؤال ایجاد شده، دینمان دارد چیز می شود، مشکل ایجاد شده است، ما شما را این نمی دانیم، ما شما را عارف و عالم **بما دون العرش الی یوم القیامة** می دانیم؛ ما شما را واسطه فیض می دانیم، واسطه فیض که نمی تواند جاهل باشد؛ ما شما را حبل الله می دانیم؛ ما شما را متولی ولایت الله می دانیم؛ ما به این مسائل اعتقاد داریم، آن وقت شما می گوید من دنبال او می گردم رفته پیدایش نکردم؟! حضرت [در جواب] فرمودند: مگر ندیدی آن یارو آنجا نشسته است؟ من آن حرفها را برای او زدم. اگر این مطالب را نگوئیم، او بلند می شود و می رود و دسیسه می کند. کینه و حقد و حسدی که در نفس [او هست] کار دست ما و شما می دهد. ما که نمی توانیم هر چیزی را به آن حساب بگذاریم و خلاصه باید مطالب و امور برحسب ظاهر بگذرد. در همه جا از امامت و ولایت که استفاده نمی شود؛ [چون] اصلاً نظام به هم می ریزد. توجه کردید! حضرت [در جواب] فرمودند: مگر ندیدی آن یارو آنجا نشسته است؟ [اصحاب گفتند:] آقا، راحت شدیم. اما تا حالا شده است که حضرت دروغ بگوید و بعد بگوید که: «بله! من دروغ گفتم [شما] ببخشید و من اشتباه کردم و دروغ گفتم.» یک مورد تا حالا داریم؟ یک مورد بوده که بیاید بگوید: ببخشید، من اشتباه کردم؟ حالا دروغ هم نه، من اشتباه کردم، نمی دانستم، نگفتم؛ یادم رفته بود. [آیا] در تاریخ ائمه [چنین چیزی] مثلاً داریم؟ اگر هست [بگوئید].

آن امامی را که ما قائل هستیم، [اهل] این حرفها نیست، [اهل] این مسائل نیست. امام علیه السلام، **اقرب الینا من حبل الوریث** است. امام این است، امام واسطه در هر تعین و در هر وجود است، قبل از اینکه انسان خودش اطلاع پیدا بکند، او اطلاع و علم حضوری نسبت به این مسئله دارد، بلکه بالاتر از علم حضوری، علم شهودی و علم ایجاددی دارد. یعنی نفس امام، خودش موجد است؛ نه تنها آن حضور دارد حتی بالاتر از آن علم حضوری که علم حضوری که منتزع از او می شود، اصلاً او موجد است. قبل از تحقق ملکی، تحقق ملکوتی در نفس او پیدا کرده است. علی کل حال، خب این مسئله به این [نحو] است.

### وجوب رعایت حق در تمامی مسائل شخصی و اجتماعی

لذا ما خیلی باید مواظب و مراقب باشیم که به این دام نیفتیم. جریانات و مسائل روزگار، بالا و پایینها،

فراز و نشیب‌ها یک وقتی [انسان را گرفتار نکند]. چون بالأخره تا وقتی انسان راجع به دیگران حکم می‌کند، خب مسئله مهم [نیست]. ولی یک وقتی جریاناتی به سر خودش می‌آید، قضایایی برای خودش پیدا می‌شود، و چه بسا در این قضایا اینکه ضرر متوجه او خواهد شد، باید ببیند آیا حق می‌گوید یا ناحق می‌گوید؟ چه مقدارش حق است چه مقدارش ناحق است؟ باید به این مسائل توجه کند. یک وقت انسان برای دیگران قاضی می‌شود، خب کاری ندارد، حالا بر فرض خیلی رعایت کند و مسائل حُبّ و بُغض را در نظر نگیرد، بتواند [بر اساس حق عمل کند]، ولی یک وقتی جریان برای خود انسان اتفاق می‌افتد، برای منتسبین به خود انسان و برای خانواده انسان، برای رفیق انسان اتفاق می‌افتد، در چنین شرایطی انسان بتواند کاملاً صاف و شفاف بدون هیچ‌گونه جهت‌گیری و بدون هیچ‌گونه اتخاذ رویه بخواند به همان اصل و مبنا برسد؛ اینها خیلی کار می‌برد. بزرگان دستوری که می‌دادند این بود که: انسان در هر قضیه‌ای مراقبت این مطلب را داشته باشد، در این قضیه اگر انسان مراقبت کرد و حق را واقعاً رعایت کرد، [به نتیجه مطلوب خواهد رسید].

یک وقتی در مجلسی بعد از فوت مرحوم آقا بودیم، شخصی کنار من نشسته بود، رو کرد به من، به طوری که کسی نفهمد، چون چند نفر هم چهار چشمی و هشت چشمی داشتند نگاهش می‌کردند. صحبت کردن با ما در آن موقع کفر و شرک و ارتداد و از همه چیز بدتر بود، الآن هم همین‌طور است. الان هم بی‌هیچی نیست؛ ولی آن موقع چنین مسئله‌ای بود. اگر طرف کفر می‌گفت - جداً می‌گویم شوخی نمی‌کنم، یعنی اغراق نمی‌کنم - خیلی مسئله‌ای نبود [می‌گفتند] اشتباه کرده است، اما وای! وای! وای! [اگر] یک کسی به ما سلام می‌کرد، دیگر پرونده‌اش تمام می‌شد. یواش رو کرد به من و گفت: «آقا! اصلاً ما با شما نمی‌توانیم صحبت بکنیم. - لسان عربی هم داشت - خب من می‌دانم حق با شماست ولی حرف نمی‌توانیم بزنیم، صحبت نمی‌توانیم بکنیم!» همین طوری ما خندیدیم و هیچی نگفتیم، فقط همین‌طور خندیدیم. آن وقت همین شخص، می‌آید و روزگار یکی یکی می‌گذرد و می‌رود [و توجهی به این مسئله نمی‌کند].

تو که الآن به من این حرف را می‌زنی، مسئولیت برعهده تو است، تو داری این حرف را به من می‌زنی؛ تو که داری به من صریحاً می‌گویی: «حق با شماست ولی من نمی‌توانم با شما صحبت بکنم.» الآن چه بلائی بر سر خودت می‌آوری؟ تو کاری به من انجام نمی‌دهی؛ چون من راه خودم را می‌روم. من الآن راه خودم را می‌روم [اما] تو چه بلائی الان به سر [خود]ت درمی‌آوری که این حرف را به من می‌زنی؟ کار به جایی می‌رسد یک ماه می‌گذرد، دو ماه می‌گذرد، سه ماه می‌گذرد؛ کم کم، این «حق با شماست» چه می‌شود؟ کم کم تحلیل می‌رود، کم رنگ می‌شود، کم کم بی‌رنگ می‌شود، سرد می‌شود، خمود می‌شود، آن آتش تبدیل به خاکستر می‌شود، کار به جایی می‌رسد که وقتی من می‌روم از یک جا می‌گذرم او هم می‌آید، راهش را از آنجا برمی‌گرداند که به من سلام نکند. ببینید، آدم به اینجا می‌رسد. آن «حق با شماست ولی آدم نمی‌تواند صحبت

کند»، کم کم آدم را به اینجا می‌رساند! چرا؟ چون خشت اول کج گذاشته شد، آن خشت نمی‌بایست کج گذاشته بشود، می‌بایست درست باشد، خشت دوم روی آن آمد، چه کار کرد؟ کج تر کرد، مدام زاویه کج شد، رسید به یک جا [که] دیوار سقوط کرد؛ دیگر الان دیواری نمانده است، دیگر الان مایه‌ای نمانده است.

### مسخ انسان در نتیجه روی گردانی از حق

یک جا بود عکس همین بنده خدا را دیدم گفتم: چرا قیافه‌اش این طوری است؟! چرا چهره‌اش این طوری است؟! واقعاً دلم سوخت، ترحم کردم. این بندگان خدا، همان‌هایی بودند که مثلاً سابق این طوری بودند. چرا این طور می‌شود؟ اگر تو آن شب که پیش من نشسته بودی و به من می‌گفتی: «حق با شماست» می‌آمدی و روی حرفت می‌ایستادی، چه کارت می‌کردند؟ از فلان شغل بیرونت می‌کردند؟ خب برو بیرون! برو بیرون! تو این قدر به خدا توکل نداری، و این قدر به خدا معرفت نداری؟ از گرسنگی می‌مردی؟ [اگر] تو را بیرون می‌کردند؟ بیرون می‌رفتی، جا نداشتی؟ تو که خانه داشتی. گیرم جا نداشتی، در خیابان می‌خوابیدی، می‌رفتی در صحن می‌خوابیدی، صحن امام رضا علیه السلام که بود، در یکی از همین رواق‌هایش می‌رفتی! مگر مرحوم قاضی از نجف نمی‌آمد کربلا و در صحن می‌خوابید؟ تو هم می‌رفتی در صحن امام رضا علیه السلام می‌خوابیدی؛ ولی خودت را داشتی؛ نفست را داشتی؛ اتّصالت را داشتی؛ حریت را داشتی؛ ارتباط را داشتی. [اما] الان چه؟ چرا مسخ شدی؟ چون روی حرفت نایستادی. بله، اگر از اول می‌گفتی تو بر باطل هستی و افکار اشتباه است و تو در نفس و انانیت هستی و [این حرفت را] هم قبول داشتی؛ واقعاً یقین داشتی و اعتقادات بود، مسئله دیگری بود. اگر واقعاً اعتقادات بود؛ این طوری نمی‌شدی. ولی نه، چون اعتقادات نبود، خدا مسخ کرد. عکس الان او را بگذاریم و عکس آن موقع را [کنار هم] بگذاریم نگاه کنیم ببینیم مسخ شده یا نشده است؟! چشم‌ها عوض شده، صورت‌ها دگرگون شده، چرا؟ چون پا روی حق گذاشته، پا روی حق گذاشته است.

### زوال عقلانیت در نتیجه مقابله با حق

در اینجا صحبت نفس ناطقه شد و این حرف‌ها پیش آمد. این عقلی که مربوط به نفس ناطقه است، این عقل کم‌کم، از بین می‌رود. آن عقلی که آن شب به من گفت: «حق با شماست» آن عقل نفس ناطقه بود، ولی بعد کم‌کم چه شد؟ همین طور کم شد کم شد، همین طور یک ولت، یک ولت کم شد بعد از ۲۲۰ ولت تبدیل شد به صفر ولت شد. صفر ولت هم که ظلمت است. حتی یک ولت هم نور می‌دهد، ولی این دیگر صفر شده است و صفر دیگر ظلمت است. همین طور هیچ! بیا، برو، بشین، پاشو، این حرف را بگو، آن حرف را نزن، این حرف را بزن، آن را نزن، اینجا را امضا کن و آنجا را امضا نکن، اینجا شرکت کن، در این راهپیمایی برو، در اینجا نرو، [دیگر از خودش اختیاری ندارد]. دیگر آن فهم رفت، آن فهمی که تیز است و تشخیص می‌دهد، آن

دیگر از بین می‌رود.

لذا ما وقتی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم همین دوروبری‌های رسول خدا در زمان [حیاتش] می‌آمدند، می‌رفتند پشت سر پیغمبر فلان می‌کردند؛ رسول‌الله، رسول‌الله می‌کردند، جاء رسول‌الله، جاء رسول‌الله هلهله می‌کردند، ولی وقتی که پیغمبر رفت، اگر می‌ایستادند [معلوم می‌شد که بر حق هستند].

خب تو که در غدیر بودی، تو که صحبت پیغمبر را بودی، تو که دیروز پیغمبر آمد و [می‌گفتند:] **انی تارک** را با آن وضعش که راه نمی‌توانست برود، دو نفر یکی امیرالمؤمنین و دیگری فضل بن عباس آمدند [و حضرت را] گرفتند<sup>۱</sup>، تو که همین کلام پیغمبر را دیروز شنیدی، [چرا به آن عمل نکردی؟!] اگر گوش تو عوضی شنید؛ عیبی ندارد، مشکل نداری و گناه هم نداری، ولی گوش تو که شنید، شنیدی که پیغمبر دارد می‌گوید: **انی تارک فیکم**<sup>۲</sup> و فهمیدی که منظورش هم کیست؟ همه را فهمیدی، جریان غدیر را فهمیدی، سایر تصریحات پیغمبر را فهمیدی، **انا مدینه علم و علی بابها**<sup>۳</sup> را دیدی و شنیدی، اینها همه را شنیدی؛ خیلی خب آمدند یک عده رفتند ابوبکر را انتخاب کردند؛ خب بکنند! قرار است یکی با هاون بر سرش بزند تو هم باید بزنی! چون این زده است هاون را بدید من هم بزنم! چرا؟! چون او زده است. عجب! او زده که زده! او دیوانه است تو چرا دیوانه‌ای؟! آقا این دو تا با هاون زدند در مغزشان و مخشان و آمدند من هم می‌خواهم بزنم! عجب الاغی هستی تو! آن دو تا خر هستند، الاغ هستند، دیوانه هستند، مگر تو هم مغزت را از دست دادی؟! آقا این سه نفر برداشتند با این هاون زدند در سرشان، بنده هم نفر چهارم، می‌خواهم بزنم! اینها همین هستند. وقتی می‌بیند که دارد به سقیفه می‌رود، [می‌گوید:] کجا می‌روی؟ سقیفه. چه شده است؟ می‌خواهیم برویم خلیفه انتخاب کنیم. عجب، پس من هم آمدم. خب تو چرا می‌روی؟! او دلش می‌خواهد برود، او اصلاً دلش می‌خواهد خودش را از بالای کوه احد پایین بیندازد، خب به تو چه؟ هزار تا مرض دارد چه و چه دارد، دلش می‌خواهد بیندازد.

الآن در بعضی از کشورها هست این جسرها و پل‌های بزرگی که از روی رودخانه‌ها می‌زنند. افراد

<sup>۱</sup> رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۲۳

<sup>۲</sup> رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۳۱:

این حدیث را احمد بن حنبل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح روایت می‌کند اولاً در ابتدای صفحه ۱۸۲ و ثانیاً در انتهای صفحه ۱۸۹ در جزء پنجم از مسند خود لکن عبارت آن چنین است: **قال النبی انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض** و در تفسیر «الدر المثور» ج ۶ ص ۷ گوید: و اخرج الترمذی و حسن ابن الانباری فی المصاحف عن زید بن ارقم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **انی تارک فیکم ما ان تمسکتُم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیه.**

<sup>۳</sup> کنز العمال، ج ۱۲، ص ۲۰۳، حدیث ۱۱۵۲، چاپ هند ۱۳۸۴.

می رفتند خودکشی می کردند. حالا آمدند نرده کشیدند که مردم نروند خودکشی کنند؛ یعنی دولت آمده نرده کشیده است. آقا نرو، خودت را پایین بیا انداز! حالا یک جوان است، نمی دانم آن دختر به او جواب رد داده یا دختر است پسر به او جواب رد داده یا نمی دانم پیرمرد است پیرزن جواب رد داده یا پیرزن است و پیرمرد به او جواب رد داده است، خلاصه دیگر هر کسی که جواب رد داده! از آن بالا خودش را پایین می اندازد. می گویند: آقا، برو خودت را در اطاق حلقه آویز کن ولی از آن بالای پل پایین نینداز، آبروی مملکت و کشور می رود. اصلاً نرده کشیدند که مردم نروند خودشان را از بالا به پایین بیندازند. توجه کردید؟

حالا این [فرد] دارد به سقیفه می رود، تو دیگر چرا می روی؟! [می گوید] بیا برویم ببینیم؛ آقا! اینجا در سقیفه [چه کار می کنند؟] او هم دارد می رود! این دوتایی، این سه نفر دارند می روند سقیفه، من هم راه بیافتم! عجب، عجب! همه یکی است. تو توقف کن؛ فکر کن، تا ببینی باید بروی یا نباید بروی، کجا می خواهی بروی؟ این عقل نفس ناطقه است؛ عقلی است که به دنبال احساس، قوای خودش را و توان خودش را از دست می دهد؛ و بعد آن احساسات غلبه می کند و بعد در یک جریان واقع می شود، در یک جریان قرار می گیرد و بعد خودش جزو آن جریان می شود. تا به حال بیرون از این جریان است، الآن خودش جزو جریان می شود و بعد دیگران را هم به همین جریان تشویق می کند، نه تنها خودش وارد این چاه و دریا و دره و باتلاق شد، بلکه دیگران را هم دعوت می کند که شما هم بیایید، من که رفتم داخل این باتلاق شما هم در این باتلاق بیایید. شما هم بیایید با ابی بکر بیعت کنید، شما هم وارد این باتلاق بشوید، شما هم بیایید نمی دانم علی را کنار بگذارید، شما هم بیایید، شما هم بیایید، شما هم بیایید، چهارتا پشت سر علی ماند، همه شما بیایید، شما بیایید. عجب، عجب! پس این نفس ناطقه کجا رفت؟ ماشاءالله، اینها که زمان پیغمبر همه آدم بودند، همه نماز می خواندند، چه شد، نفس ناطقه کجا رفت؟ این علم کجا رفت؟ این تشخیص کجا رفت؟ این عقل مایز حق و باطل کجا رفت؟ چرا؟ چون زمان پیغمبر به این [قلب] نرسید، فقط آمد به نماز پیغمبر ایستاد، خیال کرد نماز همه چیز را درست می کند. یادتان می آید صحبت های گذشته را، چه موقع بود<sup>۱</sup>؟ چندی قبل راجع به تظاهر به مطلب یا پرداختن به معرفت [صحبت کردیم].

ما در همان زمان مرحوم آقا هم افرادی را که بودند می دیدیم؛ فقط ظاهری از ایشان می دیدند، فقط همین! فقط ظاهر را می دیدند. فقط [حواسشان به] همین لیوان آب ایشان [بود که] چه زمانی آب می خورند؟ ته آن می ماند یا نمی ماند! ما می دیدیم دیگر! ته آن می ماند یا نمی ماند، آقا برویم برداریم! این سبقت می گرفت، آن سبقت می گرفت که برویم و برداریم. سببی که می خوردند ببینیم از این سبب باقی می گذارند یا نمی گذارند،

<sup>۱</sup>. شرح حدیث عنوان بصری، جلسه ۱۱۶

[مقداری] می ماند که برویم مثلاً ته سیب را برداریم. هیچ فکر نمی کرد که این آقا چه دارد می گوید، حرفش چیست؟

## ملاک رشد در سلوک

وقتی ایشان به من می گفت: «این رفقای که با آنها هستی، فهمشان چقدر زیاد شده است؟» [ما تعجب می کردیم] عجب! ایشان می گوید: «فهمشان چقدر زیاد شده است.» من از قم که به مشهد می رفتم ایشان وقتی سؤال می کردند و عبارت ایشان این بود که: «من به حال آنها کاری ندارم» یعنی چه؟ یعنی به آن گریه ها که با صدای می کنند من کاری ندارم، به آن سجده شان کاری ندارم، به آن ذکرشان کاری ندارم، به آن توسلاتشان - حال همین است دیگر - به خوابشان کاری ندارم، دارد خواب می بیند، خواب که سهل است، ما مکاشفه هایی آن موقع می دیدیم! نه مکاشفه های دروغی که بعد از مرحوم آقا درآمد، که من در کتاب نوشتم<sup>۱</sup>، آن مکاشفه های دروغ، جعل ها و کذاب هایی از خودشان مکاشفه درآوردند که من هم در کتاب نوشتم، آنها نه. همان کسانی که در زمان مرحوم آقا مکاشفه های راست و درست داشتند، ما اینها را دیدیم که بعد همه آنها پشتک زدند. توجه می کنید؟

لذا مرحوم آقا می گوید: «من با حالشان کاری ندارم، فهمشان چقدر است؟» [فلان شخص] درمی آید می گوید که: «من در خودم این استعداد را می بینم که به مقام فنا برسم!» این معلوم است که به اندازه یک دانه گنجشک هم نمی فهمد، مغزش این قدر هست، هیچ فهم نداردی، حالا هرچه بگوید من فلان مکاشفه را دارم، فلان حال را دارم بگوید. هرچه بگوید برای خودش می گوید. و بعد هم همین طور شد؛ همین برگشت، همین ها برگشتند و چه مطالبی راجع به بزرگان گفتند، چه مسائلی گفتند که انسان خجالت می کشد و شرم می کند که بیاید ببیند چه گفتند و چه نامه هایی می دادند و در نامه هایشان چه حرف هایی می زدند. اینها همین هایی بودند که این حالات را داشتند؟

[مرحوم] آقا به من می فرمودند: «رفقای تو در قم فهمشان چقدر اضافه شده است؟ من به حالشان کاری ندارم» توجه می کنید؟ بعد می دیدیم عجب! مثل اینکه راست می گفتند! همه راست بود! آدم می ماند واقعاً خیلی عجیب بود! خیلی عجیب بود!

اگر این جریانات اتفاق نمی افتاد تا به اصطلاح انسان خودش بعینه و شهود ببیند؛ ما نمی توانستیم آن مسائل زمان رسول الله را توجیه کنیم. نمی توانستیم توجیه کنیم. آخر یعنی چه؟! آقا، طرف تا دیروز پشت سر پیغمبر برای نماز جا می گیرد؛ فردای آن روز دنبال ابوبکر می رود! عجب عجب! یعنی چه؟! آدم می ماند. یعنی

<sup>۱</sup>. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۶.

اصلاً [انسان] در دستگاه خلقت می ماند [که] خدایا این چه موجودی است که درست کردی؟ اسمش آدم است یا الاغ است، یا بینهما متوسطات؟ بالأخره چون مقول به تشکیک است. اسم این را چه بگذاریم؟ این کار دیروزش چیست؟ این کار امروزش چیست؟ بعد می بینیم مثل اینکه درست است، بوده و همیشه هم هست، همیشه هم بوده، همیشه هم باید باشد. هر کسی دیگر در فضای خودش و در همان مسائل خودش و در عالم و فهم خودش است.

مهم آن مقدار از نفس ناطقه است که چقدر [در وجود خود] دارد، آن مهم است. والأخب بله، فلان چیز را بلد است، فلان قضیه را بلد است، خب نوار هم بلد است. شما اگر یک کتاب اسفار را داخل یک سی دی بگذارید. آیا چیزی به فهمش اضافه می شود؟ فلان چیز این است، این فرمولش این است، این قضیه اش این است.

### جایگاه حسن ظنّ به مؤمنین

تلمیذ: نکته‌ای از مرحوم آقا فرمودید که انسان نباید عمل خلاف را توجیه کند؛ پس اینکه در روایت اصالة الصّحة داریم که انسان از فرد مومن یک عمل ظاهراً خلاف ببیند را حمل به صحت کند، چه طوری جمع می شود؟

استاد: بله، [اصالة الصّحة] در صورتی است که انسان دیگر به یقین نرسد. اگر یقین کرد، دیگر خلاف، خلاف است. آن [حمل بر صحت] برای این است که هنوز جای احتمال هست. و خیلی هم برای انسان در طول زندگی و در ارتباط با افراد اتفاق می افتد. برای خود من هم خیلی اتفاق افتاده است که مثلاً شخصی از من چیزی شنیده است و من در یک حالی بودم و او هم در حال دیگری بوده است. من یک برداشتی می کنم، آن وقت این می شود برداشت. می گویند نباید به برداشتت نگاه کنی. باید برسی و یقین کنی و تا وقتی که هنوز می توانی، جا دارد برای این که **ضَعْ أَمْرَ أَحِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ** - وقتی که جا دارد - انسان از آن طرف مقابل باید پرهیز کند. می تواند بگوید شاید به خاطر این جهت بوده است. آخر داریم که اگر مؤمنی بتواند تا هفتاد مرتبه حمل به صحت کند و نکند، باز در ایمان او خلل است.<sup>۲</sup> [اما] آن [مطلب] در جایی است که برای انسان مسلم شود که شخص خلاف دارد می کند، دیگر شوخی بردار نیست، جای توجیه نیست [چون] خلاف، خلاف است.

تلمیذ: یعنی لازم است که انسان پیگیری کند تا یقین کند که این خلاف است یا اینکه حمل بر

۱. الکافی، ج ۲ ص ۳۶۲

۲. مصباح الشریعة، ص ۱۷۳:

... و قَالَ أَبِي بِن كَعْب إِذَا رَأَيْتُمْ أَحَدَ إِخْوَانِكُمْ فِي حَاصِلَةٍ تَسْتَكْرِوْنَهَا مِنْهُ فَتَأْوِلُوهَا سَبْعِينَ تَأْوِيلًا فَإِنْ اطْمَأَنَّتْ قُلُوبُكُمْ عَلَى أَحَدِهَا وَ إِلَّا فُلُومُوا أَنْفُسَكُمْ حَيْثُ لَمْ تَعْدُرُوهُ فِي حَاصِلَةٍ يَسْتُرُهَا عَلَيْهِ سَبْعِينَ [سَبْعُونَ] تَأْوِيلًا فَانْتُمْ أَوْلَى بِالْإِنْتِكَارِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مِنْهُ ...

استاد: نه، می تواند در همان ابتدا حمل به صحت کند. اما بعضی از چیزها اصلاً قابل حمل نیست. یعنی فرض کنید شخصی حرفی زده است، این [حرف] نشان دهنده میزان علمیت و معرفتش است. این دیگر چیزی نیست که شما بخواهید حمل به صحت و غیر صحت کنید. این نشان می دهد که این شخص این است، وزن و وزانش این است، سعه اش این است، طاقتش این است، میزان شناختش این است. شما اگر یک حرف خلاف و مطلب خلافی که از یک شخصی دیدید، شخصی که فرض کنید مدعی اجتهاد است، باز هم حمل به صحت می کنید؟! [می گوید:] نه آقا، این اعلم علماست و اینجا فرض کنید که آب دوغ خورده، حالا دارد این حرف را می زند! نه، این چیزی نیست که جای حمل به صحت باشد. اما یک وقتی عملی را دیدید که به حسب ظاهر، عمل صحیحی [به نظر] نمی آید، و چیزهایی که انسان مشاهده می کند و می تواند هم حمل به این جهت کند و هم حمل به آن جهت بکند؛ بیاید [این عمل را] حمل به صحت بکند.

مثلاً چندی پیش یک بنده خدایی از رفقا، روی منبر یک حرفی زده بود - حالا من بازگو نمی کنم - خب او یک قصدی داشت که مثلاً آن شخصی که این از او صحبت را نقل کرده است، او چنین مطلبی گفته و [این رفیق هم] یک مقصودی داشت. حالا تعبیری که آورده بود آن تعبیر، تعبیر شایسته ای نبود، این درست است؛ ولی آیا خود او هم متوجه این تعبیر بود یا اینکه سبق لسان شده و یک چیزی هم از دهنش می پرد. آقا همین [حرف] را یک عده ای پیرهن عثمان کردند و این طرف و آن طرف نامه بزن و با موبایل تماس بگیر، اسم اس بفرست که ای بر فلان و ای بر چی چی؛ [درحالی که] او می گوید: «من اصلاً در این خیال نبودم، من می خواستم این [مطلب] را بگویم. خب بله این تعبیر [تعبیر مناسبی نبوده است.]»

خیلی حرف است! این قضیه به این برمی گردد که انسان یک مسئله [نا مطلوبی] را که می بیند، می تواند بگوید: آقا طرف سبق لسان کرده از زبانش خارج شده، او قصد و تعمد نداشته که توهین کند. قصد توهین ندارد. او خودش هم خیلی اهل ولاست.

در این موارد و خیلی از موارد [دیگر همینطور است]، من چون خودم در جریان و در ارتباط هستم، می بینم. آقا به شما همین را بگویم که: نود و پنج درصد از سوء برداشت ها به همین قضیه برمی گردد، چون می گویم که من در مسائل و جریانات و مطالب هستم. [می گویند:] آقا فلانی راجع به من این را گفته است. [وقتی] من از او سؤال می کنم، [می گوید:] آقا، چه موقع گفتیم؟ بر پدر من، اگر من این حرف را زده باشم، می گوید: «از قول [فلانی نقل کرده اند!]» می گوید: آقا من اصلاً چنین چیزی [نگفتم]. [در این صورت] خب می توانی بگویی که این نفهمیده است. اینکه الان دارد این قدر استیحا ش می کند، اگر گفته [بود] می گوید: «بله من این را گفته ام و پایش هم می ایستم هر چه هم می خواهی بگویی بگو.» اینکه الآن این قدر استیحا ش می کند و خودش هم دارد ناراحت می شود، معلوم است آنجا یک اشتباهی رخ داده است؛ یا اشتباه شنیده است؛ یا



[سبق لسانی بوده است].

من می گویم آقا! من اصلاً پیش افراد بودم، [وقتی] مرحوم پدرمان دارند صحبت می کنند، [شخصی] دارد می نویسد، دیگری دارد عوضی می نویسد! یعنی دارد عوضی می شنود! من [به او] می گویم: - حالا خوب شد چشمم آنجا افتاد - آقا [مطلب] این نیست [که] داری می نویسی! [این اشتباه] فردا کار دستت [می دهد]، ایشان الان این را گفتند.

حالا او آدم خوبی است، درست! اما عوضی شنیده، آخر کسی هم بشنود و هم بنویسد خیلی فرق می کند تا کسی که فقط بشنود. لذا می گویم: «باید انسان دقت کند و به هر حرفی نمی تواند اعتماد کند»، به خاطر همین است. بنده با چشم خودم دیدم در مجلسی بودیم مرحوم پدرمان صحبت می کردند؛ جلسه عصر جمعه بود، و یک شخصی هم داشت می نوشت و او هم آدم خوب و الآن هم هست، خیلی هم مرد موجهی است [اما] دیدم دارد عوضی می نویسد، یعنی یک چیز دیگری دارد می نویسد، درست عکس آن حرفی که ایشان می زدند. [به او] گفتم: «آقا! ایشان این را گفتند، یک وقت چیز نکنید، کار دست می دهد.» بعد می رود می گوید که: «آقا این را گفتند.» عجب! مگر می شود؟! بسیاری از اشتباهاتی که دارد انجام می شود، بسیاری از خطاها [بخاطر همین اشتباه فهمیدن است].

یک مطلبی ایشان نقل می کردند، بنده و بعضی اشخاص دیگر در آن مجلس بودیم؛ هر دوی ما دو برداشت مقابل هم از ایشان برداشت می کردیم و الآن دارد آن برداشتی که شده بود در خیلی از جاها ترویج می شود، درحالی که این اصلاً خلاف بوده است. بفرما!

خب حالا من نمی گویم که او قصد و عمد دارد؛ [بلکه] اشتباه می فهمد، اشتباه برداشت کرده است. لذا انسان نمی تواند اعتماد کند. این [توجیه کردن] برای آن موارد است؛ برای آن مواردی است که انسان می تواند حمل به صحت کند، ولی حمل به صحت نکند و این طرف قضیه را بگیرد.

### نتیجه عملی سلوک

بالآخره آخر این تربیت، این تزکیه، نباید یک تاثیری داشته باشد؟! اگر قرار باشد هر کاری که مردم می کنند، هر برداشتی که مردم می کنند، هر طرز تفکری که مردم دارند، ما هم همان را داشته باشیم؛ خوب پس چه فرقی کرد؟ پس این سلوک چه شد؟! اصلاً یکی از دردهای بنده این است که می گویم پس این مطالب چه شد؟ پس این مراقبه ها چه نتیجه ای داد؟ پس این ارتباط با بزرگان، اولیا و این حرف ها برای چه موقع شد؟! ما داریم همین کارهایی رو می کنیم که مردم عاید می کنند! بعضی کارها را حتی افراد عادی هم نمی کنند! پس این چه اثر ملموسی در ما به وجود آورد؟! خوب اینجاها قضیه به درد می خورد. حالا نماز شب، فلانی نماز شب می خواند. خوب اگر ربات را هم کوک کنیم، پا می شود می خواند، قشنگ بلند می شود می خواند. اثر این است

که در فکر، در فهم [تحوّل ایجاد شود.]، وقتی ایشان دارند می‌گویند: «فهمشان عوض شده یا نه؟» منظورشان این است: «آیا آن مطالبی که پارسال اگر می‌شنیدند آن موقع حمل به صحت نمی‌کردند، و بر یک کفه ترازو بار می‌کردند، آیا الآن اگر می‌شنوند هم مثل پارسال همان هستند یا نه، تغییر کرده است؟ اگر تغییر کرده پس فهم عوض شده است؛ اگر نه باید بروند یک فکری بکنند.» اینکه نمی‌شود که انسان هم سال گذشته‌اش در یک مرتبه‌ای باشد و هم امسالش در همان مرتبه مانده باشد، پس این یک سال چه شد؟! تو که در یک سال نماز شب می‌خواندی، ذکر می‌گفتی، قرآن می‌خواندی و این حرف‌ها؛ پس چه اتفاقی در این یک سال افتاد؟ و این جای دقت و جای تأمل دارد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ